



## داستان سلیمان و بلقیس و استناد به آن در جهاد ابتدایی\*

سید محمدعلی ایازی

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران

### چکیده:

داستان سلیمان در سوره سبأ و نمل، یکی از بحث‌انگیزترین قصه‌های قرآن است. در این داستان مطالبی آمده که همگی شگفت‌انگیز و جای چون و چرای بسیار دارد. به‌عنوان نمونه، داستان گفت‌وگوی سلیمان با هدهد و تشخیص کفر کافران توسط هدهد و فرمانروایی ملکه سبأ که مورد پذیرش قرآن نیز قرار گرفته است و ... اما یکی از مباحث بحث‌انگیز این داستان، شیوه رفتار آن حضرت با ملکه سبأ در جهت تهدید و اجبار بر دین است که زمینه استناد به آن برای وجوب جهاد ابتدایی قرار گرفته است. سلیمان فردی حکیم و فرزانه بود، اما چرا با شیوه قهرآمیز، حاکمی قدرتمند را مجبور کرد که یا مسلمان شود و تسلیم گردد، یا در برابر لشکر شکوهمند او قرار می‌گیرد. قرآن این داستان را در سوره نمل بیان می‌کند و نه تنها از این روش نقدی نمی‌کند، که آن را تأیید هم می‌کند. درباره این داستان نظریات گوناگونی ارائه شده که رایج‌ترین آنها، واقعی بودن داستان در برابر نظریه رمزی بودن آن است. در این مقاله پس از توضیح فشرده داستان، نکات بحث‌انگیز آن بررسی شده و نتیجه‌گیری شده که دلالتی بر استفاده از زور برای اجبار بر عقیده ندارد و شبهات مطرح شده پاسخ داده شده است.

### کلیدواژه‌ها:

سلیمان / ملکه سبأ / بلقیس / جهاد ابتدایی / سیره پیامبران / آزادی عقیده

\* تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۲/۱۰، تاریخ تأیید: ۱۳۹۲/۱/۲۵.





## مقدمه

یکی از شبهات مطرح درباره سیره و حیات برخی پیامبران در قرآن، روش برخورد آنان با مخالفان به شیوه اقتدارگرایانه است. این بحث از آن جهت دارای اهمیت بررسی است که در حیات و روش پیامبران، اصل ایجاد آگاهی و توجه به دین و عقیده و دعوت با منطقی است و نه تصرف اجبارگونه مردم؛ چنان‌که قرآن به‌صراحت روش دعوت به دین را بیان کرده است: ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ (نحل/۱۲۵).

از سوی دیگر، اجبار عملی مذموم و نامناسب به حال پیامبران و سیره آنان است و قرآن بارها از زبان پیامبران نقل می‌کند که آنان جبار نیستند (مریم/۳۲؛ قصص/۱۹؛ ق/۴۵). همان گونه که ترساندن مخالفان عقیده آنان را تغییر نمی‌دهد، بلکه ایشان را به تظاهر و دورویی وامی‌دارد. عقیده امری قلبی و خارج از تصرف انسان است. اصلاح‌گری و ایجاد تحول واقعی در جامعه با استفاده از زور علیه مخالفان سازگار نیست. بدین جهت این اصلی حاکم بر سیره پیامبران است که با منطق حکیمانه و موعظه حسنه و یا شیوه مجادله احسن، مردم را به حق دعوت کنند. در حالی که این اصل گویی در قرآن در مواردی به‌ظاهر نقض شده که یکی از آن موارد، داستان حضرت سلیمان علیه السلام با ملکه سبا است که او را تهدید به لشکرکشی کرده و با استفاده از قدرت، تخت او را جابه‌جا می‌کند.<sup>۱</sup> چنان‌که روش برخی از پیامبران دیگر همچون ابراهیم علیه السلام در برخورد با عقاید مشرکان (مانند شکستن بت‌ها) نیز گویی ناقض روش کلی است. از سوی دیگر این داستان و شیوه می‌تواند مبنایی برای نقض و اخلال در آزادی عقیده تلقی گشته و ناقض روش کلی پیامبران باشد.

در این مقاله ابتدا باید روشن شود که مفاد این آیات چیست و آیا این آیات مطلبی را بیان می‌کند که این معنا را برساند؟ و در نهایت باید روشن شود که داستان چگونه بوده است. در فرجام کار نیز باید به شبهات پاسخ داده شود.





## پرسش‌های تفسیری و شبهات مربوط به آیه

۱- چرا سلیمان به مجرد غیبت هدهد، او را تهدید می‌کند و می‌گوید: «قطعاً او را به سختی عذاب می‌کنم، یا سرش را می‌برم، مگر آنکه دلیلی روشن برای من بیاورد»؟ آیا حیوانات دارای تکلیف هستند؟ اگر حیوانی غیبت کرد، جای چنین مؤاخذه‌ای دارد که باید کشته شود؟ و آیا سلیمان چنین حقی از سوی مدبر عالم دارد که بر جهان حیوانات مدیریت و حاکمیت کند؟

۲- چگونه هدهد از خورشیدپرستی قوم سبأ آگاه شد؟ شعور حیوانات تا کجا پیش می‌رود که بگوید: «من [آنجا] زنی را یافتم که دارای قدرت بسیار بود و بر آنها سلطنت می‌کرد و او و قومش را چنین یافتم که به جای خدا، برای خورشید سجده می‌کنند، و شیطان اعمالشان را برایشان آراسته است.» درست است که موجودات عالم تسبیح می‌کنند، اما تسبیح هر موجودی به اندازه ظرفیت وجودی خود آنان است. اما چگونه حیوانات چنین شعور و فهمی از دیگران دارند تا رفتارهای ذهنی و اعتقادی آنان را تشخیص دهند، بلکه داوری کنند که این کار خوب است و یا بد؟ چنان‌که در این داستان نقل شده: ﴿وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ﴾ (نمل/۲۴). بدون شک هدهد از ظاهر کار آنها نمی‌فهمد که خورشیدپرست هستند، زیرا خورشیدپرستی مانند بت‌پرستی نیست که از نگهداری بت‌ها بفهمد که بت‌پرست هستند. وانگهی از کجا فهمید که شیطان اعمالشان را غیر واقعی نشان می‌دهد؟ این چنین فهمی نیاز به شعوری بالاتر از حیوانات دارد!

۳- واژه «بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ» به معنای دلیل قانع‌کننده و روشن است. چگونه پرنده‌ای می‌تواند برای سلیمان دلیل قانع‌کننده و «سلطان مبین» بیاورد؟ آیا منطق حیوانات با انسان مشترک است و آیا داوری سلیمان بر اساس منطق خودش می‌باشد یا منطق حیوانات؟

۴- چگونه هدهدی خبر دارد و سلیمان خبر ندارد؛ زیرا مراد از «احاطه»، علم کامل است. هدهد از ترس تهدیدی که سلیمان کرد و برای اینکه او را آرام کند، گفت: ﴿فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ﴾ (نمل/۲۲). ظاهراً سلیمان هم خبر ندارد که می‌گوید باید دلیل بیاوری؛ زیرا اگر خبر داشت، بازخواست نمی‌کرد و نیاز به تحقیق و نامه‌نگاری نداشت. چون هنوز معلوم نشده که آن چه





چیز است. عبارت «و جتک» که عطف تفسیری است، آن را تفسیر می‌کند و خبر او هم یقینی می‌شود.

۵- آیا عظمت کاخ سلیمان و شکوه و جلال آن باعث ایمان آوردن ملکه سبأ شد یا انتقال و جابه‌جایی تخت او از یمن به فلسطین، یا برخورد با سلیمان و شیوه زبان و ادبیات حکیمانه او؟

۶- اشکال دیگر این است که سلیمان عملاً با رد هدیه ملکه سبأ، آنها را تهدید می‌کند و نه تنها می‌خواهد ایشان را ذلیل کند، بلکه چنان کند که آنان تسلیم شوند: ﴿ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ﴾ (نمل/۳۷). خطاب سلیمان در این آیه به رئیس هیأت اعزامی سبأ و کسانی است که هدیه را آورده‌اند. هرچند مردم سبأ با خواسته سلیمان ﷺ که فرموده بود: «وَ أَتُونِي مُسْلِمِينَ» مخالفت نموده و آن را به فرستادن هدیه تبدیل کردند، اما جنگ نکرده بودند.

۷- چرا سلیمان لحن خود را تغییر می‌دهد؟ فرستادگان ملکه سبأ را تهدید می‌کند، اما در جلسه خصوصی با اطرافیان، با روشی دیگر سخن می‌گوید.

۸- ﴿أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بَعْرَشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾ (نمل/۳۸). این دوگانگی سخن

برای چیست؟

### بررسی نکات و فرازهای مهم تفسیری داستان

برای پاسخ به شبهات، لازم است نکات مطرح شده در قصه با توجه به مبانی پذیرفته شده مورد توجه قرار گیرد؛ زیرا اهمیت این بخش از داستان به دلیل شگفتی‌های قصه و پیچیدگی‌های زبانی آن است.

یکم: واقعی بودن داستان. بی‌گمان هدف از این شیوه از بیان آیات، روشن کردن سؤالات و پاسخ به شبهات در یکی از بحث‌انگیزترین داستان‌های قرآن است. هرچند در این باره مفسران با دیدگاه‌های متفاوت به سراغ این داستان رفته‌اند، اما اساس تحلیل این مقاله بر پذیرش نظریه مشهور مفسران، یعنی واقعی و حقیقی بودن آن است؛ زیرا برخی از شبهات اشاره شده در صورتی جواب آن آشکار می‌شود که فرازهای آیه بر اساس اخبار از واقع باشد.





دوم: هدفمندی در نقل داستان. قرآن به جای ذکر خصوصیات، به نکاتی توجه دارد که هدف خاص خود را دنبال می‌کند. مثلاً اگر بخواهیم بدانیم که چرا سلیمان ملکه سبأ را تهدید کرد، باید از روش سلیمان آگاه شویم که روزانه چگونه به بررسی کارها و اعمال کارگزاران خود می‌پرداخت و حضور و غیاب آنان را بررسی می‌کرد. چگونه از حیوانات مانند پرندگان برای انجام کارها استفاده می‌برد.

سوم: توجه به نکات تفسیری آیه. برای فهم اینکه سلیمان از زور استفاده کرده است یا نه، باید به نکات تفسیری آیات توجه کرد؛ زیرا در این آیات تعبیرها به گونه‌ای آمده که می‌تواند دلایل شیوه برخورد حضرت سلیمان را نشان داده و شبهات را برطرف کند. مثلاً ضمیر در «مکث» (فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ) به سلیمان برمی‌گردد که در این صورت، معنای جمله این می‌شود: سلیمان پس از تهدید هدهد، اندکی مکث کرد. نه اینکه هدهد اندازه‌ای مکث کرد، چنان‌که برخی احتمال داده‌اند. (فخر رازی، ۵۵۰/۲۴)

از سوی دیگر از آنجا که سلیمان به تعبیر برخی مفسران، پادشاهی جبار نیست، شیوه بیان او منطقی و مشروط ادا شده و می‌گوید: ﴿أَوْ لِيَأْتِنِي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ﴾ و چون حجت هدهد غایب را می‌شنود، آرام می‌گردد (صادقی، ۱۸۰/۲۲). جمله ﴿وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ﴾ بیانگر وسعت مملکت و عظمت سلطنت آن زن و برای نشان دادن قدرت ملکه و حساسیت موضوع و دشواری کار سلیمان است، و همین خود قرینه بر این است که منظور از «کلّ شیء» در آیه، هر چیزی است که سلطنت عظیم محتاج به داشتن آنهاست؛ مانند حزم و احتیاط و عزم و تصمیم راسخ و سطوت و شوکت و آب و خاک بسیار و خزانه سرشار و لشکر و ارتشی نیرومند و رعیتی فرمانبردار. اما قرآن از بین تمام این موارد، تنها از عرش عظیم که کنایه از قدرت است، نام برد. با این همه، مشکل این حکومت را بازگو می‌کند: ﴿فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ﴾؛ یعنی شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داده و در نتیجه از راه بازشان داشته است. منظور از زینت دادن اعمال آنها توسط شیطان، سجده آنها بر آفتاب و سایر تقرب‌جویی‌هایشان بود که زمینه جلوگیری ایشان از راه خدا را فراهم ساخت.





در ادامه به نکات دیگر داستان از زبان ملکه توجه می‌شود: ﴿قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنَّيَأْتِي إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ﴾ (نمل/۳۰-۲۹). هدهد نامه را از سلیمان گرفته، به سرزمین سبأ برد تا به ملکه آنجا برساند و چون بدانجا رسید، نامه را نزد وی افکند. ملکه نامه را گرفت. همین که آن را خواند، به اشراف قوم خود گفت: ﴿يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ...﴾ (نمل/۳۲).

این آیات حکایت گفتار ملکه سبأ است که به مردمش از رسیدن نامه و نیز مضمون آن خبر داده و آن را به «کریم» توصیف می‌کند. علت کرامتش این است که این نامه از ناحیه شخصی بزرگ ارسال شده که نام و آوازه او به یمن رسیده و ملکه سبأ از آن باخبر است، چون ملکه سبأ از جبروت سلیمان خبر داشت و می‌دانست که چه سلطنتی عظیم و شوکتی عجیب دارد، به شهادت اینکه در چند آیه بعد از ملکه سبأ حکایت می‌کند که وقتی عرش خود را در کاخ سلیمان دید، گفت: ﴿وَ أَوْتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ﴾ (نمل/۴۲)؛ ما قبلاً از شوکت سلیمان خبر داشتیم و تسلیم او بودیم. چه بسا به این دلیل که این نامه با نام خدا آغاز شده، به این جهت نیز کریم است. اما ملکه سبأ با نگاه خود، سلیمان را حاکمی مانند حاکمان دیگر تصور می‌کرد که به دنبال توسعه حکومت و قدرت خود و جمع‌آوری مال و منال است، از این رو برخورد اولیه او هم همین بود.

یکی از نکات، خواسته سلیمان در این مقطع زمانی و درخواست از ملکه است. در تعبیر «وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ»، آمدن به معنای مطیع و منقاد بودن است؛ به این معنا که مسلمان بودن آنان در این موقعیت همین است که تسلیم درخواست و مطیع وی شوند، نه اسلام به معنای ایمان به خدای سبحان که نیازمند معرفت و آگاهی از جزئیات توحید دارد. و جمله قبلی، یعنی «أَنْ لَا تَعْلُوا عَلَيَّ»، خود مؤید این معناست که موضوع اولیه سلیمان ایمان به خدا نیست، بلکه تسلیم شدن در برابر سلیمان است، هرچند که آمدن ملکه سبأ و مردمش با حالت انقیاد، خود در نهایت مستلزم ایمان آوردن به خدا نیز هست؛ همچنان‌که از سیاق کلام هدهد و سیاق آیات بعدی نیز استفاده می‌شود؛ همچنان‌که سرانجام ملکه سبأ به اسلام کشیده شد





و کلام او را در هنگام اسلام آوردنش حکایت کرده که گفت: «أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ  
لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (نمل/۴۴).

نکته دیگر، روش ملکه سبأ در برخورد با این حادثه حساس و خطرناک است:  
«قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ» (نمل/۳۲). «افتاء»  
(افتونی) به معنای پاسخ و اظهار نظریه است، چنانکه فتوی مجتهد پاسخ به سوالی  
از احکام شرعی است و فتوا همان رأی و نظریه قطعی است. قطع امر (قاطِعَةً أَمْرًا)  
به معنای عملی کردن تصمیم و عزم بر آن است، نه صرف ابراز نظر. ملکه سبأ در  
مقام درخواست می‌خواهد مشکل تردید را حل کند (ما كُنْتُ قَاطِعَةً)، برای بیان  
تردید ملکه بیان شده است تا دلیل مشورت را نشان دهد.

واژه «شهادت» در عبارت «حَتَّى تَشْهَدُونِ» به معنای حضور در میان جمع است. این  
جمله حکایت مشورتی است که ملکه سبأ با قوم خود کرد و نشان می‌دهد که ملکه  
سبأ روش حکومت خود را بر مشورت می‌گذاشته و از خودرأیی و استبداد پرهیز  
داشته است. از این رو می‌گوید: در این امر که پیش آمده (یعنی همان فرمانی که سلیمان  
در نامه خود داده)، کمک فکری دهید و اگر من در این پیشامد با شما مشورت می‌کنم،  
بدان جهت است که من تاکنون در هیچ امری استبداد به خرج نداده‌ام؛ بلکه روش من  
این بوده است که هر کاری کرده‌ام، با مشورت شما بوده است.

نکته دیگر روش مشورتی و تصمیم بر اساس عقل جمعی در مسائل کشوری از  
سوی زنی با تدبیر است که قرآن، قدرت و شوکت و تدبیر و شیوه برخورد او با  
مسائل حاد و خطرناک را یاد می‌کند؛ «قَالُوا نَحْنُ أَوْلُوا قُوَّةً وَأَوْلُوا بِأَسِّ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ  
إِيَّاكَ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ» (نمل/۳۳). کلمه «قوه» به معنای هر چیزی است که به  
انسان در رسیدن به مطلوبش نیرو دهد. واژه «بأس» نیز به معنای شدت در عمل و  
قاطعیت و سهل‌انگاری نکردن است و مراد از آن در اینجا، شهامت و شجاعت در  
مدیریت و اداره کشور است.

اگر در جامعه مدیرانی فرهیخته بر اساس عقل و درایت عمل کردند، حتماً  
شکوه و توانمندی در آنان ایجاد می‌شود. تمدن‌ها این چنین ایجاد شده است. در  
این آیه منظور از قوه و توانمندی، نظام اداره و ارتشی است که بتواند هم نقش





بازدارنگی داشته و قدرت او طمع متجاوزان را کور کند، و هم چالاک و چابک و آماده دفاع باشند تا خطر دشمن را به سرعت دفع کرده و با آن مقابله نمایند. اما با این حال، این موضوع با موارد دیگر تفاوت پیدا می‌کند و نمی‌توان به سادگی گذشت. به همین دلیل این کاردانان خردگرا از نکات پس پرده این قدرت خبر ندارند و امر را به ملکه واگذار می‌کنند؛ ﴿وَأَمْرٌ إِلَيْكَ فَانظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ﴾ (۳۳).

این فراز از آیه، حکایت پاسخی نهایی است که درباریان به ملکه پس از اعلان آمادگی و قدرت خود دادند و در سخن خود نخست چیزی گفتند که مایه دلخوشی او بوده و بی‌تابی و اضطرابش را تسکین داد و سپس اختیار را به خود او داده و گفتند: ناراحت مباش و هیچ غم مخور که ما مردانی نیرومند هستیم و ارتشی قوی داریم و از هیچ دشمنی نمی‌ترسیم، هرچند آن دشمن سلیمان باشد. در آخر هم باز اختیار با خود توست، هر چه می‌خواهی، فرمان بده که ما مطیع تو هستیم. اما پاسخ مدبرانه زن این بود که گرهی را که با دست می‌توان باز کرد، نباید با دندان باز کرد. جنگ‌خواهی هنر نیست؛ ﴿قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَآةَ أَهْلِهَا أُذَلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ﴾ (۳۴).

پاسخ ملکه سبأ از هوش او خبر می‌دهد. «افساد قریه‌ها» به معنای تخریب و آتش زدن و ویران کردن بناهای آن در شرایط جنگی و از بین رفتن سرمایه است و «اذلال» عزیزان اهل قریه این است که آنان را کشته و اسیر کرده و تبعید نمایند، یا به ایشان زور بگویند.

وی بعد از مشورتش با درباریان خود - به طوری که از این دو آیه استفاده می‌شود - نظرش این بود که نباید زود تصمیم گرفت و شاخ و شانه کشید، از این رو دستور داد درباره سلیمان تحقیق بیشتری کنند و کسی را نزد او نفرستند که به ظاهر فرستادن هدیه است، اما در پس آن، از حال و مظاهر نبوت و سلطنت وی اطلاعاتی به دست آورده، برایش بیاورند تا او به یکی از دو طرف جنگ یا تسلیم رأی دهد.







## نکات شخصیتی ملکه سبا

این گزارش نشان می‌دهد که ملکه سبا دارای شخصیتی دوراندیش و در نهایت عقل و حزم و تدبیر بود و چون از ظاهر کلام درباریان برمی‌آید که آنان میل به جنگ داشتند و ملکه هم همین را فهمیده بود، از این رو نخست از جنگ مذمت کرد و در آخر رأی خود را ارائه داد و گفت: ﴿إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا...﴾؛ یعنی جنگ عاقبتی ندارد، مگر غلبه یکی از دو طرف و شکست طرف دیگر؛ یعنی فساد قریه‌ها و شهرها و ذلت عزیزان آن از لوازم جنگ و به هم خوردن توازن اجتماعی است و چون چنین است، نباید بدون تحقیق اقدام به جنگ کرد. باید نیروی خود را با نیروی دشمن بسنجیم. اگر تاب نیروی او را نداشتیم، تا آنجا که راهی به صلح داریم، اقدام به جنگ نکنیم، مگر اینکه راه، منحصر به جنگ باشد و نظر من این است که هدیه‌ای برای او بفرستیم، ببینیم فرستادگان ما چه خبری می‌آورند، آن وقت تصمیم به یکی از دو طرف جنگ یا صلح بگیریم. بنابراین جمله «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا...» زمینه‌ای است برای جمله «وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ...» و جمله «كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ» بعد از جملات «أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَءَ أَهْلِهَا أَذَلَّةً» که اصل وقوع را می‌رساند، استمرار آن را نیز می‌رساند و معنایش این است که این شیوه از رفتار پادشاهان و کشورگشایان، همیشگی و مستمر و به تعبیری، از آثار طبیعی جنگ و هجوم و گریزناپذیر است.

در مرحله دیگر سلیمان برخلاف تهدیدی که نسبت به فرستاده ملکه سبا داشت که سپاهیان بر [سر] ایشان می‌آوریم که در برابر آنها تاب ایستادگی نداشته باشند، اما در میان اطرافیانش سخنی دیگر گفت: ﴿قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾ (۳۸). به همین دلیل تصمیم گرفت تا تخت ملکه سبا را قبل از خود او به اورشلیم بیاورد.

این آیه نشان می‌دهد سلیمان به وسیله علم غیب می‌دانست ملکه سبا برای جلوگیری از جنگ، به زودی به اورشلیم خواهد آمد و منظورش از این فرمان این است که وقتی ملکه سبا تخت خود را از چندین فرسخ فاصله در حضور سلیمان حاضر دید، به قدرتی که خدا به وی ارزانی داشته و به نبوتش پی ببرد تا در نتیجه تسلیم خدا گردد، همچنان که به گواهی آیات بعد، تسلیم هم شدند.





﴿قَالَ عَفْرِيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ﴾ (۳۹). کلمه «عفریت» به معنای شریر و خبیث و یا به معنای فردی بزرگ و شگفت‌آور، یا بسیار پست است. به انسان، جن، یا شیطان که در کارهای سخت و دشوار زیرک و دانا است هم معنا شده است. کلمه «آتیک» نیز بنا بر آنچه بعضی گفته‌اند، اسم فاعل است؛ یعنی من آورنده آن هستم. ممکن است متکلم وحده از مضارع «آتی یأتی» باشد؛ یعنی من آن را برایت می‌آورم.

در جمله ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ﴾، مقابله‌ای با جمله قبل به کار رفته که دلالت بر این می‌کند که صاحب علم کتاب از جن نبوده، بلکه از انس بوده است. روایاتی هم که از اهل بیت علیهم‌السلام رسیده، آن را تأیید می‌کند و نام او را آصف بن برخیا، وزیر سلیمان و وصی او معرفی کرده است (حویزی، ۹۳/۴). آن شخص هر که باشد، از اینکه در اینجا آیه مورد بحث را بدون عطف بر گذشته آورده و آن را از گذشته جدا ساخته است، نشان دهنده این نکته است که قرآن اولاً به ویژگی و جایگاه شخصیت وی توجه دارد؛ «عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ». البته این سبک قرآن است که در بسیاری از موارد، اسم شخص را مجهول می‌آورد، چنان‌که در داستان موسی و آن بنده خدا اسمی ذکر نمی‌کند؛ ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتِيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلْمَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمٌ﴾ (کهف/۶۵). یا موارد دیگر: ﴿وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِيْنَةِ﴾ (قصص/۲۰)، ﴿وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ﴾ (غافر/۲۸). این شیوه قرآن اهداف تربیتی دارد؛ همچون استفاده از دانش‌های ویژه مهم نیست، معنا و حقیقت دعوت و پیام مهم است. دنبال شخصیت‌پرستی نروید و کشف و کرامت اشخاص و آگاهی از حیات برزخی و علم لدنی، باعث بی‌توجهی به صاحب اصلی یعنی توحید نشود.

ثانیاً اراده این عالم - که تخت ملکه سبأ را حاضر ساخت، آن هم در زمانی کمتر از چشم برهم زدن - با اراده سلیمان نزدیک بوده و قرآن اعتنای بیشتری به اعمال وی دارد.

ثالثاً علم مخصوص او کسبی نیست، زیرا کلمه «علم» را نکره آورده و فرمود: علمی از کتاب؛ یعنی علمی که با الفاظ نمی‌توان معرفی‌اش کرد.





«أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» (۴۰). کلمه «طَرْف» به طوری که گفته‌اند، به معنای نگاه و چشم برگرداندن است و «ارتداد طرف» به معنای این است که آن چیزی که نگاه آدمی به آن می‌افتد، در نفس نقش بندد و آدمی آن را بفهمد که چیست. پس مقصود آن شخص این بوده که من تخت ملکه سبأ را در مدتی کمتر از فاصله نگاه کردن نزدت حاضر می‌کنم. این قدرت، قدرت عادی نیست و با علوم رایج سازگاری ندارد. البته مفسرینی مانند فخر رازی و آلوسی گفته‌اند که این سلیمان بوده که تخت را آورده و مخاطب آن عفریت قرار گرفته و شواهدی بر آن ذکر کرده‌اند، اما علامه طباطبایی این احتمال را نپذیرفته و برخلاف سیاق و شواهد کلامی دانسته است. (آلوسی، ۲۰۳/۱۹؛ فخر رازی، ۱۹۷/۲۴؛ طباطبایی، ۵۲۰/۱۵)

از سوی دیگر این پرسش مطرح است که خدا چرا از میان موضوعات و مسائل مختلف، دست روی تخت ملکه سبأ گذاشت؟ پاسخ آن روشن است؛ زیرا تخت او بسیار باعظمت بوده و برای او بسیار اهمیت داشته است و سلیمان می‌خواست با آوردن تخت او به اورشلیم، قدرت الهی خود را به ملکه نشان دهد و غرور بی‌جای او را درهم شکسته، وی را متنبه نماید و به سوی منبع قدرت، یعنی خدای یکتا رهنمون سازد.

اکنون این پرسش مطرح است که چرا سلیمان از دیگران خواست که تخت ملکه سبأ را نزد او بیاورند؟ بدون شک آنچه آصف بن برخیا می‌دانست، او هم می‌دانست و با دانش‌ها و اقتداری که در تصرف طبیعت و سخن گفتن با حیوانات داشت، عاجز نبود.

در پاسخ به این پرسش باید گفت که شاید سلیمان می‌دانسته که جنیان (عَفْرِيتٌ مِنْ الْجِنِّ) نمی‌توانند و این انسان است که باید بیاورد، اما به صورت پیشنهاد بیان کرد تا جنیان با دیدن قدرت آن انسان الهی، به خود مغرور نشوند. چنان‌که در داستان دیگری درباره مرگ سلیمان آمده: «فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ... أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ» (سبأ/۱۴).

احتمال دارد سلیمان به این وسیله می‌خواست به اطرافیان و مردم بفهماند که آصف، بعد از او وصی و حجت است و علم آصف پاره‌ای از علم سلیمان است که





به امر خدا به وی به ودیعت سپرده است و سلیمان با الهام الهی، این کار را حواله به آصف کرد تا نزدیکان و خود امت بعد از درگذشت او، در امامت و راهنمایی او اختلاف نکنند. چنین روش‌های غیر مستقیمی برای آگاهی مردم مؤثرتر از روش‌هایی است که فردی به‌طور مستقیم معرفی شود. روش‌های غیر مستقیم نمونه‌های بسیاری در سیره انبیا و اولیا دارد و بیشتر به این جهت است که دانش و موقعیت معنوی فردی برای دیگران محرز شده و حسادت افراد دیگر را برنینگیزاند. و البته هر دو احتمال درست و با تفسیر آیات سبأ و نمل سازگار به نظر می‌رسد.

پرسش دیگر در زمان آوردن این عرش است. به نظر می‌رسد انتقال تخت ملکه از یمن به اورشلیم قبل از خروج او از قصر و کشورش بوده است، طوری که ناپدید شدن تخت را دید. و یا این جریان را هنگام سفر به اورشلیم قبل از اینکه از کشورش خارج شود، به گوش او رساندند، در نتیجه با خواری و حقارت از کشور خارج شد. شاهد بر این معنا، وعده‌ای است که سلیمان در برابر آوردن هدایا داد:

﴿وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِّنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ (نمل/۳۷).

﴿فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي...﴾ (۴۰). پس از آنکه سلیمان عليه السلام عرش ملکه سبأ را نزد خود حاضر دید، گفت: این (یعنی حضور تخت بلقیس در نزد او در کمتر از یک چشم به هم زدن) از فضل پروردگار من است، بدون اینکه در خود من استحقاقی بوده باشد. بلکه خدای تعالی این فضیلت را به من ارزانی داشت تا مرا بیازماید؛ یعنی امتحان کند که آیا شکر نعمتش را به جا می‌آورم و یا کفران نعمت می‌کنم.

این شیوه پیامبران و مردان بزرگ دینی است که اگر کاری انجام می‌شود، بلافاصله به دیگران یادآور می‌شوند که این قدرت الهی بوده و ربطی به آنان ندارد، تا بساط مریدپروری و همه چیز به خود نسبت دادن را منقطع کنند. خدا هم درباره پیامبر اسلام می‌گوید: «و ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ». بدین جهت آن‌گاه فرمود: و هر کس شکر بگزارد، برای خود گزارده؛ یعنی نفع آن عاید خودش می‌شود، نه عاید پروردگار من، و هر کس کفران نعمت او کند، باز ضررش عاید خودش می‌شود؛ چون پروردگار من بی‌نیاز و کریم است.





﴿قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرُ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ﴾ (۴۱). ضمیر «قال» به سلیمان برمی‌گردد؛ یعنی سلیمان گفت: «نکِّروا لها عرشها». در مفردات می‌گوید: تنکیر هر چیز از حیث معنا به این است که آن را به گونه‌ای قرار دهند که شناخته نشود، برخلاف تعریف که به معنای آن است که آن چیز را طوری کنند که شناخته شود. در عبارت «نکِّروا لها عرشها» تنکیر استعمال شده و از سیاق آیه برمی‌آید که سلیمان علیه السلام این سخن را هنگامی گفت که ملکه سبأ و درباریان در دربار سلیمان حاضر نشده بودند، تا هنگام ورود ملکه به قصر سلیمان، با تغییرات جزئی و یا استتار آن، به صورتی در بیاورند که ملکه آن را در همان نگاه اول نشناسد.

حال این سؤال مطرح می‌شود که چه حکمتی پشت این کار بوده است؟ در پاسخ باید گفت منظور حضرت سلیمان علیه السلام از این دستور آن بود که بدون آنکه آنها ببینند، رفتار آنها را ارزیابی کند و عقل و رفتار و واکنش آن زن را بیازماید، همچنانکه منظورش از اصل آوردن تخت، اظهار معجزه‌ای باهر از آیات نبوت وی بود و به همین جهت دستور داد تخت او را به صورتی ناشناس درآورند.

﴿فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ﴾ (۴۲). پس از آنکه ملکه سبأ نزد سلیمان آمد، از طرف سلیمان به او گفتند: «آیا تخت تو این طور بود؟» حال چرا به صورت «قیل» گفته شد، به این دلیل که سلیمان سخن نمی‌گوید، بلکه مأموران او سخن می‌گویند. فرمود: «أهَذَا عرشك؟» «آیا این است عرش تو؟» برای اینکه تخت را بیشتر مجهول و ناشناخته کند، از مشابهت این تخت با تخت خود او در شکل و صفات پرسش نمود، که معلوم است این گونه سؤال در ناشناخته کردن تخت، مؤثرتر است.

مراد از اینکه گفت: «گویا این همان است»، (قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ)، این است که این «همان است» و اگر این طور تعبیر کرد، خواست تا از سبک مغزی و تصدیق بدون تحقیق اجتناب کند، چون غالباً از اعتقادات ابتدایی که هنوز واریسی نشده و در قلب جای نگرفته، با تشبیه، تعبیر می‌آورند؛ یعنی با تردید سخن گفت: گویا چنین است. ضمیر «ها» در کلمه «قبلها» به همین معجزه و آیت، یا حالت رؤیت آن برمی‌گردد و معنایش این است که ما پیش از این معجزه، یا پیش از این حالت که





معجزه را ببینیم، باز عالم به آن بودیم. اما سؤال این است که از کجا پیش از این به این حقیقت پی برده بود؟

پاسخ این است که اصل انتقال تخت از یمن به اورشلیم یک معجزه بود و استتار آن توجه‌ای برای ملکه، زیرا او در همان یمن که از ناپدید شدن تختش اطلاع یافت، احتمال داد که این کار شگفت، اتفاق ساده‌ای نیست و تنها از سلیمان ساخته است که با قدرت پروردگارش چنین معجزاتی انجام دهد، از این رو به سلیمان گفت: ما از قبل تو و قدرت تو را می‌شناختیم و تسلیم تو بودیم. و شاید همین مسأله باعث شده که به سمت اورشلیم حرکت کند، در حالی که پیش از این اتفاق چنین نبوده است.

از ظاهر سیاق برمی‌آید که این جمله، تتمه کلام ملکه سبأ باشد، بنابراین وضع چنین بوده که وقتی ملکه سبأ به صورت شگفتی تخت خود را حاضر می‌بیند و درباریان سلیمان راجع به آن تخت از وی می‌پرسند، احساس کرد که منظور آنان از این پرسش این است که به وی تذکر دهند متوجه قدرت خارق‌العاده سلیمان عليه السلام باشد. بدین جهت چون از سؤال آنان این اشاره را فهمید، در پاسخ گفت: ما پیش از این، از چنین سلطنت و قدرتی خبر داشتیم؛ یعنی احتیاجی به این اشاره و تذکر نیست. ما از دیدن این معجزه، از قدرت او خبر داشتیم و تسلیم او شده بودیم و بدین خاطر، در اطاعت و فرمان او سر فرود آورده‌ایم.

﴿وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ﴾ (۴۳). کلمه «صَدَّ» به معنای جلوگیری و برگرداندن است و متعلق آن، تسلیم خدا شدن است که اعتراف ملکه هنگام داخل شدن به قصر را می‌رساند که می‌گوید: ﴿أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (۴۴). این اسلامش با اسلامی که قبلاً بدان تصریح کرد و گفت: «وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ»، اشتباه نشود، برای اینکه آن اسلام، تسلیم سلیمان شدن بود و این اسلام، تسلیم خدا شدن و دل سپردن به دین الهی است.

البته این اسلام خاضعانه و بر اساس سیر و روندی طبیعی و آگاهانه و همراه با ایمان با دیدن معجزه و عملی خارق‌العاده بوده و از روی جبر و ترس نبوده است.





نکته دیگر همراهی در اسلام آوردن با سلیمان است؛ (اسَلَّمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ): یعنی اسلامی که با پذیرش پیامبری سلیمان قرین است، یا الگوی آن سلیمان در دین است. ﴿قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَاسَلَّمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (۴۴). واژه «الصَّرْحُ» به معنای قصر و هر بنایی بلند و مشرف بر سایر بناهاست، و نیز به معنای محلی است که آن را تخت کرده باشند و سقف هم نداشته باشد. کلمه «لُجَّة» به معنای آب بسیار زیاد است و کلمه «مُمَرَّدٌ» هم اسم مفعول از «تمرید»، به معنای صاف کردن است. واژه «قواریر» نیز به معنای شیشه است. اگر فرمود: «بدو گفته شد داخل صرح شو»، گویا گوینده آن بعضی از خدمتکاران سلیمان عليه السلام بوده‌اند که در حضور او، ملکه سبأ را راهنمایی کرده که داخل آن محوطه شود و این رسم همه پادشاهان بزرگ است که پیشخدمت‌هایشان راهنمایی می‌کنند و از این رو تعبیر به «قیل» می‌کند. ﴿فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِهَا﴾؛ یعنی وقتی ملکه سبأ آن صرح و قصر آینه‌ای را دید، خیال کرد استخری از آب است (چون خیلی آن شیشه صاف بود)، لذا جامه‌های خود را از ساق پا بالا زد تا دامنش خیس نشود.

﴿قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ﴾. گوینده این سخن سلیمان است که به آن زن می‌گوید: این صرح، لجه و آب نیست، بلکه صرحی است که از شیشه و آینه شفاف ساخته شده است. ملکه سبأ وقتی این همه عظمت را از ملک سلیمان دید و نیز جریان هدهد و برگرداندن هدایا، و نیز آوردن تختش از سبأ به دربار وی را به‌خاطر آورد، دیگر شکی برایش نماند که اینها همه معجزات و آیات نبوت اوست و کار حزم و تدبیر نیست. بدین سبب در این هنگام گفت: «رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي...» در حقیقت ایمان آورد و دانست که موضوع کشورگشایی و تسخیر قدرت او نیست، بلکه دعوت به راه الهی است.

﴿وَاسَلَّمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. در گفتار خود نخست به درگاه پروردگارش استغاثه می‌کند و گویی با خدا سخن می‌گوید و نه با سلیمان، و به ظلم خود که خدا را از روز اول و یا از هنگامی که این آیات را دیده، نپرستیده و اعتراف نموده است. سپس به اسلام و تسلیم خود در برابر خدا شهادت داده است.





نکته قابل توجه در این آیه این است که اگر ملکه سبأ با سلیمان این گونه سخن می‌گفت، ایمان او از روی ترس از سلیمان و برای دفع خطر از او بود، اما او با خدا سخن می‌گوید.

### جمع‌بندی نکات آیات در پاسخ به پرسش‌ها

اولاً این آیات بیانگر واقعی بودن داستان است و در صورتی جای تأویل و حمل کردن بر غیر ظاهر دارد که مفاد آن ناسازگار با عقل و شرع باشد، بدین جهت ضرورتی بر غیر واقعی بودن آن نیست.

ثانیاً اثبات کننده جهاد ابتدایی نیست و در این کار، سلیمان هرگز اجبار و اکراهی برای ایمان آوردن ملکه سبأ انجام نداده و به جنگ متوسل نشده و کسی را بر ایمان آوردن اجبار نکرده است، بلکه ایمان ملکه سبأ در اثر نشان دادن قدرت الهی و معجزه باهره حرکت تخت بوده است و اگر سلیمان سخنی گفته، متناسب با ادبیات زبان پادشاهی او بوده و روش سلیمان در تمام قصه که قرآن گوشه‌ای از آن را نقل می‌کند، تنها جنبه‌هایی خاص از آن بوده است؛ زیرا:

۱- هر چند سلیمان همد را تهدید کرد که قطعاً او را به سختی عذاب می‌کنم یا سرش را می‌برم، مگر آنکه دلیلی روشن برای من بیاورد (نمل/۲۱)، اولاً سلیمان دو فرض ذکر کرد: یک فرض آن تهدید و فرض دیگر آن منطق و استدلال و طبیعی‌ترین آن، دلیل و برهان است. ثانیاً چنین تهدیدی روشی حکومتی برای جدی تلقی کردن مخاطب و نوعی زبان حکومتی برای پیگیری از کارهای روزمره کارگزاران معمولی و غیر معمولی او مانند پرندگان بوده است. در حالی که روش خضوع بر اساس سیر و روندی طبیعی و آگاهانه و همراه با ایمان بوده است و نه از روی جبر و ترس.

۲- اما اینکه چگونه همد را از خورشیدپرستی قوم سبأ آگاه شد، بسا ممکن است که این همد مخصوص با تربیت معین باشد، چنان‌که در میان پرندگان گاه تعلیم مخصوص، آنان را در میان حیوانات متمایز می‌کند. وانگهی شعور حیوانات گاه تا آنجا پیش می‌رود که افراد را از کارهای ظاهری آنان بشناسند؛ مثل پرستش آفتاب







یا بت و بگوید: من [آنجا] زنی را یافتم که دارای قدرت بسیار بود و بر آنها سلطنت می‌کرد و او و قومش را چنین یافتم.

بنابراین ما درباره حیوانات و دانش آنان آگاه نیستیم؛ نمی‌دانیم آنان از ما چه تلقی دارند، از جهان چه شناختی دارند؛ در مورد آینده از چه آگاهی‌هایی برخوردار هستند، برای آینده خود چه برنامه‌ریزی می‌کنند. چون آنان را به‌خوبی نمی‌شناسیم، چنان‌که از یکی از راه‌های مهم شناخت که سخن گفتن است، باخبر نیستیم. و این دو کار را سلیمان برخوردار بود؛ یعنی هم پرندگان را مانند مورچگان و چرندگان و یا عمله جن می‌شناخت و می‌توانست فرمان بدهد و آنان از او اطاعت کنند، و هم اینکه او با آنان سخن بگوید. بنابراین انتخاب دهد در میان پرندگان و آن هم هدهد خاص، بسا به‌خاطر دانش خاص آن حیوان و شعور ویژه او بوده باشد؛ زیرا همان گونه که انسان‌ها یکسان نیستند، نوع حیوانات هم با هم یکسان نیست. روباه و سگ و موش و الاغ با هم یکسان نیستند. چه بسا سلیمان چنین کار و مأموریت دشواری را که واری و گزارش از کشورها باشد، به فردی چون هدهد سپرده که بتواند فاصله میان یمن و فلسطین را درنوردد و موجودی که چنین استعدادی داشته باشد، باید از شعوری والا برخوردار باشد. و این شبهه هم به‌طور طبیعی برطرف می‌شود.

۳- اینکه پرسیده شده: چگونه پرنده‌ای می‌تواند برای سلیمان دلیل قانع‌کننده و سلطان مبین بیاورد، آیا منطق حیوانات با انسان مشترک است و آیا داوری سلیمان بر اساس منطق خودش می‌باشد یا منطق حیوانات؟ در جواب باید گفت که پاسخ و دلیل هرکس متناسب با خودش می‌باشد. نه سخن گفتن هدهد از سخن انسان‌هاست، و نه دلیل و برهان او. مهم این بود که سلیمان غیبت طولانی هدهد را که این فاصله چندهزار کیلومتری را طی کرده، موجه بداند و فرستادن نامه و پاسخ، برهانی مبین برای سلیمان است که بفهمد او درست گزارش داده است.

۴- چگونه هدهدی خبر دارد و سلیمان خبر ندارد و به او گزارش می‌دهد، زیرا مراد از «احاطه»، علم کامل است؟

پاسخ این است که دانش سلیمان یا از راه غیب است، یا از راه خبر کارگزاران. اما به نکته‌ای رسیده که در آن زمان، دیگران به‌سادگی و به آن سرعت دریافت





نمی‌کردند و این از طریق قدرت تکلم با پرندگان بوده که باز از سوی خدا به سلیمان داده شده است. بنابراین اشکالی ندارد که پرنده‌ای با مشاهده دریافت کند و به صورت امداد الهی و به سرعت به سلیمان برساند.

۵- پرسیده شد که آیا عظمت کاخ باعث ایمان آوردن وی شد که بگوید: ﴿فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً... قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (نمل/۴۴)، یا انتقال و جابه‌جایی تخت او از یمن به فلسطین؟ زیرا بلافاصله می‌گوید: «پروردگارا! من به خود ستم کردم.»

پاسخ این است که همان گونه که در تفسیر این آیات توضیح داده شد، معجزه سلیمان، حجاب خودخواهی و غرور را از چشم ملکه سبأ برداشت، او متوجه شد، از این رو گفت: «ظَلَمْتُ نَفْسِي». هرچند دیدن آن عظمت دستگاه سلیمان در برابر عرش عظیم خود باعث آگاهی او شد، اما انتقال و جابه‌جایی تخت او از یمن به فلسطین، و سخنان سلیمان و شیوه رفتار و شخصیت او کمک کرد که ایمان بیاورد. نکته دیگر همراهی در اسلام آوردن با سلیمان برای این بوده که نشان دهد که ایمانش، ایمان سلیمانی بوده است.

البته معنا و مفهوم دیگری می‌تواند به این نکات از آیات کمک کند، زیرا در آغاز گزارش هدهد آمده که وقتی دید آنها با چه علاقه‌ای برابر خورشید سجده می‌کنند، از هدایت آنان ناامید شد و گفت: «فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ» (نمل/۲۴)، اما سلیمان نظر او را نپذیرفت و فرمود: «سَنَنْظُرُ أَصْدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ» (نمل/۲۷)؛ یعنی متعلق دروغ او به ایمان و عدم ایمان آنان باشد. در نتیجه وقتی ملکه به اورشلیم آمد، سلیمان خواست سخن هدهد را بیازماید که تا چه اندازه مطابق با واقعیت است، از این رو دستور داد تخت ملکه را برای او ناشناس کنند تا ببیند از این رهگذر، به قدرت الهی سلیمان توجه پیدا می‌کند و او به سوی یکتاپرستی هدایت می‌شود، یا چنانچه هدهد گفته بود، هدایت نخواهد شد. بنابراین معنای «أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ» این است که هدایت به سوی خدا تمام دغدغه سلیمان است، نه قدرت‌نمایی. سلیمان تخت ملکه را مخفی نمود تا او را وادار به تفکر کند و از پس جواهرات و تزئینات، خود تخت را که مستور بود، بیابد. آن‌گاه بفهمد که





در پس اجرام سماوی که زینت آسمان‌ها هستند، حقیقتی بزرگ‌تر مستور است که قوام همه این اجرام به اوست و آن حقیقت، خدای یکتا و نادیدنی است.

۶- اشکال دیگر این است که سلیمان عملاً با رد هدیه ملکه سبأ، تهدید می‌کند و نه تنها می‌خواهد که آنها را ذلیل کند، بلکه چنان کند که آنان تسلیم شوند؛ ﴿ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِيلَ لَهُمْ بِهَا﴾ (نمل/۳۷). اما جدا از روش حضرت سلیمان برای ایجاد آمادگی، ایشان به‌رغم روش تهدید به جنگ، هرگز از جنگ استفاده نکرد و این آیه نشان نمی‌دهد که پیامبری چون سلیمان، قاعده جنگ دفاعی را به جنگ ابتدایی تبدیل کرده است. بلکه روش همه پیامبران را که ایجاد آگاهی و بشارت و مناسب با امکانات مادی استفاده از روش انذار است، استفاده کرده و در نهایت، همین روش هم مؤثر واقع شده و ملکه سبأ ایمان آورده است.

۷- نکته دیگر اینکه در سیر حرکت سلیمان نمونه قصص عادی قرآن نیست که تنها ذکر داستان به روال عادی و طبیعی حرکت پیامبران است. این قصه مانند قصه اصحاب کهف و کشتن آن جوان و قصه ذبح اسماعیل توسط ابراهیم و داستان‌های دیگر مشابه آن، از قضایای اختصاصی است، نه عادی. زیرا بهره‌گیری از قدرت قاهره، به‌کارگیری جنیان، سخن گفتن با مورچگان و پرندگان و آوردن تخت ملکه سبأ از یمن به فلسطین عادی نیست و استفاده از روش اطلاعاتی مانند همدهد برای کشف شرک و خورشیدپرستی آنان، از نمونه‌های قدرت اختصاصی حضرت سلیمان است که در هیچ یک از پیامبران گذشته و بعدی استفاده نشده؛ هرچند کسانی مانند حضرت موسی و عیسی از روش‌های دیگری بهره برده‌اند که به‌نوبه خود آنها نیز روش غیر عادی بوده و جای ارزیابی مستقلی می‌طلبد.

بنابراین با توجه به آنچه از این آیات استفاده شد، روشن گردید که هرچند سلیمان مقدمات آگاهی ملکه سبأ را با اقتدار الهی فراهم کرد، اما روش او جدا از روش همه پیامبران برای ایمان آگاهانه و انتخابگرانه نبود. البته روشن است که روش پیامبران در گوهر مشترک است، اما متناسب با مخاطبان و عصر خود استفاده می‌کنند. شیوه برخورد و گفت‌وگوی آنان میان یک پادشاه مقتدر با افراد عادی متفاوت بوده است، به همین دلیل گاه شخصیتی مانند موسی در برابر فرعون، از





معجزات گوناگون استفاده کرده و مقدمات آگاهی را به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم طرح‌ریزی می‌کند، و سلیمان با این روش، بدون شک شعور و دانش و خرد مخاطبان را در نظر می‌گیرد و لذا اگر رفتار حضرت سلیمان با ملکه سبأ ویژه است، برای فراهم آوردن ایمان از شیوه مسالمت‌آمیز بوده و از جنگ استفاده نکرده است. چنان‌که پیامبر اسلام برای فتح مکه این شهر را محاصره کرد، به این دلیل که پیمان‌شکنی کرده بودند، دلیل کافی برای جنگ داشت، اما آنان را مجبور نکرد، بلکه به آنان فرصت داد یا مسلمان شوند و یا تسلیم گردند، و آنان از جنگ منصرف شدند و حضرت سلیمان نیز چنین کرد که به صورت طبیعی در برابر لشکر قدرتمند این پیامبر تسلیم شوند.

#### پی‌نوشت‌ها:

۱. البته اگر این نظریه را پذیرفتیم که این داستان واقعی است؛ در برابر کسانی که واقعی بودن اصل این داستان را انکار کرده و آن را یا تمثیلی دانسته، یا نظریه رمزی بودن آن را دنبال کرده‌اند (محمد احمد خلف الله، الفن القصصی، ص ۲۸۷-۲۸۹).

#### منابع و مأخذ:

۱. حویزی، عبدعلی بن جمعه؛ تفسیر نور الثقلین، قم، انتشارات اسماعیلیان، ۱۴۱۵ق.
۲. خلف الله، محمد احمد؛ الفن القصصی فی القرآن الکریم، مع شرح خلیل عبدالکریم، بیروت، مؤسسة الانتشار العربی، ۱۹۹۹م.
۳. رازی، فخرالدین محمد بن عمر؛ مفاتیح الغیب، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۰ق.
۴. طباطبایی، سید محمدحسین؛ المیزان فی تفسیر القرآن، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۳ق.
۵. طبرسی، فضل بن حسن؛ مجمع البیان، بیروت، دار احیاء التراث، بی‌تا.
۶. فضل الله، سید محمد حسین؛ من وحی القرآن، بیروت، دارالملاک، ۱۹۹۸م.

